

متن مصاحبه ای با رادیو RFI

فرنگیس حبیبی: این روزها صدمین سالگرد تولد ژان پل سارتر فیاسوف معروف فرانسوی است. آقای موللی چگونه میتونیم فلسفه این متفکر قرن بیستم رو در زمینه تاریخی خودش جا بدیم تا درک بهتری از اون داشته باشیم؟

= عرض کنم که چهار فیلسوف در قرن بیستم هستن که به اونچه فلسفه **اگزیستانس** **existence** خونده شده تعلق دارن : گابریل مارسل Gabriel Marcel ( بانی فلسفه اگزیستانس کاتولیک )، مارتن بوبر Martin Buber ( بانی فلسفه اگزیستانس یهودی )، Berdiaev ( بانی فلسفه اگزیستانس ارتودکس ) و بالاخره ژان پل سارتر که بانی فلسفه اگزیستانس اِلحادی است یعنی وجود الهی رو منکر می شه چرا که تأکید در تفکر او همواره بر وجود انسان هست از اون جهت که انسان موجود خود رها شده ایه و ماهیت خودش را خودش شکل می ده. بر اساس همین تأکید بر وجود انسان و انکار وجود خداست که لفظ اگزیستانسیا لیسف فقط به فلسفه و تفکر سارتر اطلاق میشد ولی رفته رفته شامل فعالیتها و جنبش های چپی، روشنفکری و اجتماعی که بجا یا نابجا از تفکر او ا لحام گرفته بودن شد . عمده فعالیتهای فکری و قلمی سارتر در زمینه فلسفه بخصوص مربوط به اوایل کار او یعنی سالهای 1930 و اوایل سالهای 1940 محدود میشه. چه از این تاریخ سارتر بیش از پیش به فعالیتهای ادبی در زمینه تحقیق و رمان و پیس تئاتر می پردازه و بخصوص در نمایش گذاشتن پیس های تئاتر راهی جدید پیدا می کنه که مستقیماً با عموم مردم در عرضه و مبادله فکری باشه.

ف. حبیبی: ممکنه حالا توضیحاتی راجع به فلسفه او بدین؟

= بله حال بینیم اگزیستانسیا لیسیم به چه معنی هست و چرا ا لحاد و عدم اعتقاد به وجود خدا پایه اصلی اونو رو تشکیل میده .

فعالیت فلسفی سارتر همانطور که گفتیم در سال های 1930 شروع میشه. در این زمان فلسفه هگل تسلطی اساسی بر محیط فکری و فلسفی فرانسه داره. لذا وقتی که در سال 1933 سارتر به آلمان می ره و به تفکر هوسرل Edmund Husserl, پایه گذار پدیدار شناسی phenomenologie, و هیدگر آشنائی پیدا میکنه طبیعتاً از فلسفه اونا یک برداشت هگلی داره. این که فلسفه هگل اساساً مبتنی بر مقوله نفی هست سارتر رو بر اون میداره که در فلسفه هیدگر هم، که راجع به اگزیستانس یعنی وجود خاص آدمی صحبت میشه، مقوله نفی هگل رو ببینه.

از این جهت سارتر وجود رو بطور کلی به دو بخش تقسیم می کنه : وجود فی نفسه ( en soi ) که وجود خاص اشیاء هست یعنی وجودی هست که ماهیت اون یک بار برای همیشه تعیین پیدا کرده چراکه یک شئی همواره ذات و ماهیتی یکسان داره ، یک میز از آن جهت که میز هست چیزی جز این نیست، یک درخت یک درخت بیشتر نیست.

در مقابل وجود فی نفسه، که تمامیت داره و موجودیه که در ماهیت خودش کامل و تمامه، انسان قرار داره که سارتر اون رو به تبعیت از تفکر هیدگر **اگزستانس** می خونه و میگه که موجودی هست **لِنفسه** ( pour soi ) یعنی وجودش متوجه خودش هست یعنی به وجود خودش آگاهی داره و همواره در حال تعیین دادن به پروژه یا طرحی است برای زندگی خودش. یعنی که ذات او هیچگاه تمام و کامل نیست و همین نقصان یا بقول سارتر توخالی بودن هست که وجود او رو در هر حال شکل می ده. بعبارت دیگه ماهیت آدمی چیزی نیست که از قبل تعیین شده باشه. این فکر اصلی سارتر بر اساس درکی اشتباه از یک جمله معروف هیدگر در کتاب **وجود و زمان** گرفته شده که سارتر به این شکل ترجمه و درک میکنه : نزد انسان وجود سابق بر ماهیت اوست. یعنی اینکه خصوص وجود آدمی در اینه که ماهیتش رو خودش تعیین میده و این کار رو در هر آن با توجه به تعهدات و التزاماتی خاص نسبت به خودش و نسبت به جامعه انجام میده. انسان بعلت نقصانی اساسی واجد مقوله ای ذاتی هست که اون رو آزادی میخونن و این آزادی در هر آن آدمی رو درگیر تعهدات فردی و اجتماعی می کنه. بعبارت دیگه انسان موجودی آزاد هست و بجهت این آزادی **موجودی متعهد** چرا که تعیین ماهیت او به دست خود اوست و نقصان یا عدم ماهیتی که سابق بر وجود او هست موجب می شه در هر آن در مقابل وجود خود مسئولیت داشته باشد. لازم به توضیحی که جمله هیدگر رو می بایستی در زمینه کلی تفکرش در کتاب **وجود و زمان** جای داد. غایت فکر او **پرسش از وجوده** و فقط برای نیل به این غایتی که به پرسش از ذات آدمی می پردازد (ontologie fondamentale). لذا بهیچ وجه قصد او توقف در انسان نیست درحالیکه فلسفه سارتر عبارت از همین توقفه.

ذات نامتعین آدمی مبتنی بر آنچه هست که سارتر اون رو contingency میخونه یعنی امکان محض: عبارتی روشن تر فرد آدمی نه تنها کسی هست که در حال حاضر وجود داره بلکه بخصوص کسیه که هنوز نیست و روزی خواهد بود.

ولی بزغم سارتر یک تناقض اساسی در وجود آدمی هست و اون اینکه که گرچه موجودی ناتمامه و گرچه به برکت همین ناتمامی موجودی محضاً ممکن یعنی contingent هست ولی مع الوصف همواره به این گرایش داره که از حد وجود ناتمام خودش پا فراتر بذاره و بخواد موجودی تام و کامل بشه یعنی مثل اشیاء بصورت وجودی فی نفسه در بیاد. این گرایش رو سارتر چیزی مهمل یا به اصطلاح " جفنگ " و بیمعنی absurde میدونه که مترجمان فارسی اون رو بغلط به پوچ برگروندن. این انسان که ذات او در ناتمامی او هست و موجودیه واجد امکان محض می خواد منکر وجود یا اگزیزستانس خودش بشه یعنی عبارتی دیگر میخواد خدا بشه. چه بزغم سارتر خدا بعنوان وجود کامل با وجود ناتمام و لنفسه انسان تناقض داره و بهمین جهت هست که به اعتقاد او خدا یا وجود الهی چیزی جز فرافکنی مهملی از وجود انسان نیست .

ناگفته پیداست که فلسفه سارتر رو می بایستی در زمینه خاص جامعه بعدار جنگ جهانی دوم قرار داد یعنی در زمانی که انسان غربی به نوع عسرت و درماندگی خودش می اندیشید و سر درگریبان به ماهیت اسفبار انسان که قادر به چنین بربریتی می تونه باشه فکر می کرد.